

نمایشنامه

"بند پ"

نویسنده

حمزه حمید

پاییز ۱۳۹۳

شخصیت ها

غلام (آبادانی ، دست فروش ، زندان رفته)

سالم (لیسانس کشاورزی ، بیکار)

حشمت (روستایی ، شلوغ و پر حرف)

مهندس (مدیر استخداام ، کت و شلواری ، وسواس)

پرستار (مغرور ، کمی خشن ، معتاد به تلفن همراه)

منشی اداره (شیک پوش ، لوس ، ادا اطفاری)

گهگاهی یک فرد نقشههایی فرعی دارد

دو دلقک که در انتهای هر پرده بازی بدون کلام دارند

(صحنه اتاق خوابی را نشان میدهد که سه نفر بر روی زمین خوابیده اند ، غلام که قد بلندی دارد وسط خوابیده بشکلی که پاهایش از زیر پتو بیرون زده است)

غلام : حشمت ???

حشمت : بله

غلام : سالم ???

سالم : بله

غلام : پیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نه نه نه نه نه

غلام : خوابیں؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : خواب و بیدارین ???

حشمت و سالم : نه نه نه نه نه

غلام : یس، در چه حالین؟؟؟

حشمت و سالم : نه نه نه نه نه

غلام : امروز تو دفتر مهندس خیلی ضایع شدیم ، اونم بخاطر یہ زن نه ؟؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههه

غلام : ولی، خودمونیم، خداییش خیلی خوشگل بود، اگه مونم مدیر بودم هواشو داشتم

حشمت و سالم : نهههههه

غلام : (عصبانی) شده و به حالت نشسته برمیگردد) نه و نکمه ، نه صابون ، نه درد ، چه مرگتونه

سالم : غلام ???

غلام : ہااا ، چیہ ؟

سالم : حشمت ???

حشمت : بلہہہہہہ

سالم : من یه فکری کردم

غلام (دوباره دراز میکشد) : چه فکری

سالم : من خیلی فکر کردم

حشمت : چه فکری کردی

سالم : داشتم به این فکر میکردم که باید فکری کنیم

حشمت: (عصبانی) پ بنال ببینم چه میگی ، تو توی روزش نمیتونی فکر کنی ، خدا میدونه این موقع شب فکر

کجای کیه و کیه کجای

خورده ، نه ننه چیزی نشده ، دعوا نکردم با مشتری ، فقط وقتی به مشتری میاد ولی ازم خرید نمیکنه ها ای
تشعشعات منفی اطراف بهم منتقل پیدا میکنه و منم مزغم مثبت منفی میزنه و ملابونیست بدنم بهم میریزه ، خو ننه
خیر باشه این موقع ، چیییییی ، کی ، کجا ، پ بری چی ، ووووو خو حالا میگی چکار کنم ، نهه ، اونا هم فهمیدن ؟
پ ننه مو پا بساطم از صبح تا حالا حروم از یه تیغ ها||حروم از هزار تومن پول ، باشه خو حالا ، بازم ای گلبوله های
سفید خونت زدن بالاها ، اینقدر حرص نخور این همه پول خرج پوتاسکت کردی ، اینفورمیشن صورتت خط
برمیداره ها آروم باش ، خیلی خب بساط رو جمع میکنم و میرم .

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(پرده باز شده و سالم با مردی که پشتش به تماشاچی هاس مشغول صحبت است)

سالم : اصلا شما به هزینه هاش کار نداشته باش ، من درسشو خوندم ، میدونم چکار میکنم ، شما بیا فقط همین یه
بار رو به من اطمینان کن ، من خوب میدونم قدرت کرمم چقدر بالاست ، تو دانشگاه از هرکی میپرسی بهت میگه
سالم چقدر کرم داره ، این کرمها عالین کارشون رو خوب بلدن ، خروجی محصولت چندبرابر میشه (هرچه میگوید
صاحب زمین زیربار نمیرود و از صحنه خارج میشود) ای بابا عامو من خو هرچی میگم توباز حرف خودت رو میزنی ،
برو بابا نخواستیم ، تو خوبی فقط ، اصلا تقصیر مونه که میخوام رو زمینت کرم بریزم (چپ چپ مرد را تاخروج
همراهی میکند) واقعا عجیبا این مردم ها ، اصلا حرف تو مخچشون نمیره ، هرچی میگم عامو کرمهای من خیلی
کرمم ، من خوب بلدم کرم بریزم ، کودات بهتر میشن باز میگه نه ، اصلا به درک اصغرالغاصفین ، وولا با ای
زمیناشون ، هرکی ندونه فکر میکنه انگار زمینش تو دووبی ، گدا خسیس ، ای خاک بر سرت سالم ، این همه سال
درس خوندی ، همیشه شاگرد زرنگ کلاس بودی ، دیپلم گرفتی رفتی دانشگاه اونجاهم بامعدل خوب فارغ التحصیل
شدی ، هیچی به هیچی ، بعدشم که دوسال از بهترین سالهای عمرت رو فقط بشین پاشو میرفتی و شدیم راننده
سینی ، واسه کی آخه ، یعنی چی ، من سر نمیارم ، من که هرکدم از همکلاسی هام رو میبینم بیکارن ، پس اینایی
که جای مهندس های تحصیلکرده سر کار هستن کیان ؟؟ احتمالا خونشون رنگین تره ، اون هم از این اوضاع
استخدامی مملکت ، خیرسرت مثل سگ میشینی درس میخونی واسه آزمون ، یک بار میگن قبول شدی یکبار میگن
رد شدی ، هرجا میری میگن سابقه کار ، یکی نیست بهشون بگه بابا وقتی منو استخدام نمیکنن چطوری سابقه
بیارم ، مگه اینکه تو شکم مادرم کار میکردم که سابقه میشد برام هی خدا ، امون از بیکاری اموووون
(تلفنش زنگ میخورد و بعد متوجه میشویم که مادرش پشت خط است)

سالم : علو علوو علوووو ، افضل ، ها یوما اشلونک ، اشلون کیفک ، اشلون سهتک ، اشلون احوالک ، قوربونت نه یوما
خبری نشد ، اصلا اطمینان نمیکن به دانشجوها ، چی ، کیی ، کجا ، وووولا ، درووووغ نگوو ، خب ، ای بابا ای وای ای
وای ای وای واویلا،باشه خیلی خب ، اونا هم خبر دارن ؟ همین الان میرم خیلی خب ، باشه خب حالا ، گریه نکن ،
زودی میرم فی امان الله

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

مرد : ممن غلط کنم ، اصلا هر جوړی میخواین حرف بزنین .

مرد : (صندلی را زیرپایش میگذارد تا هم قد غلام شود و با فریاد جواب میدهد) بابای تو مرده من بفهمم ، بابای تو سخته کرده ، روی من داد میزنی ؟؟؟

پرستار (موبایل بدست): آقای محترم اینجا بیمارستانه ، چاله میدون نیست که عربده میکشین

غلام : اولاً کہ محترم خودتونین ، دیوہما ہندہ غلامم

غلام: عزیز کیہ دیگہ ، ای بابا خانم پرستار ، گفتم بندہ غلامم

غلام (ناراحت): خب اینو از اول میگفتی ، در ضمن بنده اسمم غلامه ، دوما اینو به این آقای کمی تا قسمتی فهمیده بگین که نمیدونه من به دلیل تعلیمات روحی اعصاب ندارم ، یکی نیست بهش بگه بابا تو این بیمارستان روزی صدنفر عمودی میان و افقی میرن بعد این داش ما نشسته مطالعه میکنه

(هرسه سر جایشان مینشینند و پرستار در حال چت کردن با گوشی می باشد)

غلام: بی ادب، پدر خودت مشکل داره بیشعور، تو همین میکنی احمق، بی احترامی میکنی مرتیکه؟

غلام : خب اینو از آخر میگفتی فدات شم ، اینطور که درست نیست دوست عزیز ، برادر من ، عارضم به خدمت که پدر بنده (پرستار در حال دیدن عکسی در گوشی است)

غلام : بسم الله ، داشتم میگفتم ، پدر بنده

غلام: (سری تکان میدهد به حالت تاسف) استغفرالله ، عرض میکردم که پدر بنده

غلام: لعنت بر شیطان ، یعنی پدر من با شما هم؟؟؟

غلام: (با تعجب) بلہ ???

پرستار: (به حالت پرسشی) بلهه ؟

غلام : نترس بابا ، راستشو بگو ، من با پدرم پایه ام راحت باش (طعنه آمیز چشمک میزند)

پرستار: یعنی چی آقای محترم ، متوجه نمیشم ، چی دارین میگین شما ؟

غلام (با ادا) : هموون ، استیلش ، محکم و استوار ، نازنین مریم ، خوشگل موشگلا ، ترگل ورگل

پرستار :یعنی چی ، چطور به خودتون اجازه میدین راجب دوست من اینطور حرف بزنین

غلام: ااا چه پیشرفتی ، دنیا اورانیوم غنی میکنه پدر ما رابطه قوی میکنه ، پس جدیدا اول تریپ دوستی برمیداره ،

فکر کردم صیغه کردین

پرستار: صیغه چی آقای عزیز، مراقب حرف زدنتون باشین ، به دوست منم توهین نکنین

غلام: چه خبره حالا هی دوست دوست میکنین، خوبه حالا قبل دوستیتون پدر من بوده

پرستار : من چه کار پدر شما دارم ، من دارم عکس دوستم مریم رو توی تانگو میبینم

غلام : اووووفی خداروشکر، پ زووودتر بگوو ، خیالم راحت شد ، گفتم بابای من با هر کسی ...

پرستار: با هرکسی چی ؟

غلام : هیچی ، چیز خاصی نیست ، البته بنظر من موقتش خوب نیست ، باید حتما دائم باشه ، حالا این چانگو مانگو

چی هست ؟

پرستار : اولاً تانگو ، دوما چیز خاصی نیست ، یه برنامه سی تو مایه های واتس اپ

غلام : واز تاپ چیه ؟

پرستار: واتس آپ ، واتس آپ از وقتی که وی چت رو فیلتر کردن

غلام : اونوقت بی چت چیه ؟

پرستار: وی چت هم زمانی خوبه که میخوام دوستامو سرچ کنم و بی تالک جواب نده

غلام: ولمون کن کوکا ، مغزمون رو سوراخ کردی ،حاضرم تو شلنگ شنا کنم ولی نرم دنبال این مذخرفات ،بی چت

و واتس گو و تان اپ ، (در همین حین سالم وارد میشود)

غلام (با گریه) : سالم کوکا

سالم (با گریه) : سلام غلام ، خوبی ، خوشی ، سرحالی (ومفش را با لباس غلام پاک میکند) تو کی رسیدی

غلام : همین یه ساعت پیش ، وقتی ننه گفت بوبا فوت کرده ، اصلا از درون نابود شدم ، کائنات رو سرم فرو ریخت ،

همه کارامو کنسل کردم و خودمو زود رسوندم بیمارستان .

سالم : منم همینطور ، خیلی افسرده شدم ، باور کن ، وقتی یوما زنگ زد و گفت پدر مرده ، از نهایت اعماقم سوختم

، حالا نفهمیدی چطور مرده و کی مرده ؟

غلام : نه کوکا ، اومدم اینجا ، این خانم پرستار گفتن دکتر چند دقیقه میاد توضیح میده که چی شده.

(در همین لحظه حشمت با لباس مشکی و با گریه و ناله وارد میشود و ابتدا غلام اورا بغل میکند)

حشمت : غلاااااا (کلاهدش هنگام بغل کردن می افتد) کلاااااااا (کلاهدش را سرش میکند و سالم را بغل میکند)

سمت روزنامه میرود و اون قسمت را میبرد و سرش را داخل میکند و از مرد عذرخواهی میکند)

حشمت: ببخشید ، نه که اینجا هوا گرمه ، گفتم که واستون هواکش درست کنم

مرد (با عصبانیت تیکه روزنامه را از حشمت گرفته و پرت میکند روی زمین و میرود)

غلام : چیه کوکا ، چی شد ، خشکت زد

(سالم هم که متوجه شده خم میشود و بصورتی کمدی به سمت روزنامه میرود و با حشمت رخ به رخ میشوند و

هر چندثانیه به خبرنگاره میزنند و سپس به یکدیگر)

غلام : پ چتونه کوکا ، مگه مار زدتون ؟؟

غلام : کوکا ، فکر کنم خبر فوت بابا باعث شده یک شوک احساسی به روحتون وارد شده .

حشمت (یک لحظه به پشتش نگاه میکند) : ولی مواحساس ایکنم ای شوکی که میگی به جسمم وارد شده .

(غلام روزنامه را برداشته و وسط آن دو مینشیند)

سالم : غلام من الان نمیتونم تمرکز کنم ، این خبر رو با صدایی رسا برام بخون .

غلام : کی مووو؟؟ کوکا میدونی چیه ، او آقائه بود که داشت روزنامه میخوند ، چشماش ضعیف بود بنده خدا ،

عینکمو دادم بهش که اذیت نشه

سالم : تو که اصلا عینکی نیستی (سرش را به حالت تاسف تکان می دهد) ، حشمت تو بخوون

حشمت : مو الان متشنج شدم فقط در حد تیتتر هستم الان ،میگم یه کاری کن ، مو که تیترشو خوندم کافی بود

واسم ، تا خودت تمرکز کنی ، مو برم عینکای غلامو بیارم

(حشمت بلند شده که برود ولی سالم از پشت یقه ش را میگیرد و او را مینشانند)

سالم : لازم نکرده ، خودم میخونم ، طبق لایحه ی دو فوریتی نمایندگان مجلس که امروز به تایید شورای نگهبان

نیز رسید ، قانونی تصویب شد که طبق این قانون در صورت فوت یا بازنشستگی کارمندان رسمی شرکت نفت ، یکی

از فرزندان فرد فوت شده میتواند بجای وی استخدام شود ، طبق سخنان سخنگوی کمیسیون (صدایش آهسته شده

وهمانطور که لب خوانی میکند در موزیک فید میشود)

حشمت : خو غلام ، اگه گفتم ای خبر منظورش چه بود ؟

غلام: یعنی کوکا حالا که بوبا مرده ، یکی از بچه هاش میتونه بجاش بره استخدام بشه و بره سرکار

سالم : خیلی خوبه ، پس اینجوری یا تو یا حشمت میتونین برین واسه استخدام

غلام : این چه حرفیه ، تو درس خوندی ، این کار واسه تو داداش

غلام : من نیازی ندارم فعلا

حشمت : امکان نداره ، من که فعلا جایی درگیرم ، با اینکه این شغل حق منه ولی این کار برازنده خودتونه

غلام : اگه به حقه که این کار حق منه ، ولی مشکلی نیست ، واسه شما

سالم : البته هردوتون میدونین من کلی درس خوندم و شرایط مناسبتری دارم

غلام : نه دیگه ، نشد ، دیگه پروو نشین ، اصلا حالا که اینجوره این کار حق منه و خودمم میرم سرکار

سالم : اونوقت چرا واسه تو ؟

حشمت : زیادیت نکنه داداش ، تنها تنها

غلام : از اونجایی که من از زن اول بوبام کار حق منه ، فردا میرم واسه کارای استخدام که شرکت خسارت نبینه

حشمت: اگه ایطوریه که تو میگی ، من که از زن سوم بوبام ، لایق تر شما هستم

سالم : اونوقت چطور تحلیل کردی این موضوع رو که به این نتیجه رسیدی؟

حشمت : هااا ، الان میگم ، طبق تحقیقاتی که روانشناسان انجام دادن ، معلوم شده در صورتی که یک مرد دو زن

بگیرد و آنها را طلاق بدهد و اگر برای بار سوم زن بگیرد و از او فرزندپسری داشته باشد آن مرد فرزندزن سومش را

از همه بیشتر قبول دارد، چونکه اگر از قبلیا راضی بود هیچوقت طلاق نمیگرفت و از این سو این شغل حق بنده س

سالم (با عصبانیت) : بیخود کردی ، خودت و اون آقای متحقیق ، اینجا اگر کسی حق داشته باشه اون نفر من ، بگو

چرا ، چونکه فقط این منم که مدرک دارم و تحصیل کردم و باید استخدام میشم .

غلام : حالا اینقدر من من نکن کوکا ، تو خو نیم منم نیستی ، برین کنار اتمسفرم آلوده کردین ، همین که گفتم

این شغل مال بنده س ... (هر سه به بحث و جنجال می پردازند که پرستار می آید واسه میانجیگری)

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(نور ، منشی پشت میزمدیر و درحال حرف زدن باتلفن وهرسه در اتاق نشستند)

منشی : آره عزیزم ، دیدی چطور برخورد کرد ، ولی خدایی مش قشنگی داشت، کاش ازش میپرسیدم آرایشگرش کی

بود ، آره بابا ، ابروهاشم رنگ کرده بود با اون لنزش ، خودش گفت ؟ اوهوم ، خب ، نه بابا دروغ گفته

سالم (کلافه نزدیک منشی میشود) : ببخشید خانم ...

(هربار که سالم حرف میزند منشی با دست اشاره میکند که صبر کنین واینکار رو چندبار تکرار میکند) میخواستم

بگم که ... (منشی در حال صحبت و سالم عصبی برمیگردد)

غلام : خانم محترم (دوباره همون اتفاق قبلی تکرار میشود و غلام هم برمیگردد)

حشمت : برین بابا شما بلد نیستین (با حالت مخ زنی) به به چه آرایش خوشگلی ، چه رژ قشنگی ، چه لباس

زیبایی (در این حین منشی با حالتی ذوق زده گوشی را قطع میکند)

منشی : باشه باشه عزیزم رییس اومد ، من باهات تماس میگیرم ، آره آره ، باشه ، خدافظ ، بفرمایید خیلی خیلی

خوش اومدین ، امری داشتین ؟ (سالم و غلام از تعجب دهانشان باز میماند)

حشمت : بله بله ، داشتم میگفتم که ماشاله چه پرو بالی دارین شما ، چقدر خانوووم و با شخصیت (منشی ذوق زده

صورتش رو نزدیک میکند)

منشی (با صدایی نازک و کشدار) : واقعا ؟؟؟

حشمت (با همان حالت) : واقعا

منشی (با صدایی نازک و کشدار) : راست میگی ؟؟؟

حشمت : کاسه تو بیار ماست بگیر ، میگما یه سوال ؟ نسبتون چیه باهاش ؟

منشی : من نسبتی با کسی ندارم ، منظورتون کیه ؟

حشمت : مدیر دیگه ، مدیر اداره

منشی : من نسبتی ندارم با ایشون ، فقط منشی شون هستم ، چطور مگه ؟

حشمت : مگه میشه ؟

منشی : چی مگه میشه ؟

حشمت : همین که اصلا نسبتی باهاش نداری

منشی : بله که میشه ، چرا نشه

حشمت : اگه با مدیر نسبت نداری ، پس چطوری استخدام شدی ؟

منشی : بنده از طریق آزمون و مصاحبه ، اگه هم منظورتون سفارشی ، اصلا هم کسی سفارش نکرده

حشمت : حالا زیاد مهم نیست ، مهم اینه که فعلا با چیزش مشغولی ؟

منشی (با عصبانیت) : بله ؟؟

حشمت : تلفنش ، اینو میگم ، همه ش مشغولین (بحث رو عوض میکند) ولی در عوض خیلی با کمالات هستین

منشی (تلفن زنگ میخورد که آنرا سریع برمیدارد و قطع میکند): ممنونم ، شما ازدواج کردین؟

حشمت (صورتش را نزدیک میکند) : نه، ولی دوس دارم مزدوج بشم مثل یک زوج مرتب

(صورتشان تا جای ممکن نزدیک شده که یهو رییس وارد میشود و منشی ازجا میپرد)

منشی : بله بله بفرمایید تشریف آوردن ، سلام دایی جان، خوبی ، زندایی خوبه ، بچه ها خوبن

مدیر: سلام (شخصی وسواس است خیلی خشک و رسمی میروود و پشت میزش مینشیند)

غلام : سلام جناب رییس

مدیر : کارتابلمنو بیار امضا بزنم که باید برم جایی کار دارم

منشی: بله بله ، حتما (با نگاه به حشمت و علامت دادن خارج میشود)

حشمت (با تعجب و عصبی) : ای تف به روی هر چی آدم دروغگو

(هر سه کل کل میکنند که کی اول حرف بزند و همدیگر رو نشکون میگیرند)

من باید حرف بزنم ، مگه من لالم ، برو کنار ، ایههههه ، امکان نداره ، نمیشه ، ولم کن

مدیر : چه خبره آقا ، چرا اینقدر سر و صدا تولید میکنین (وسایل میزش را میچیند)

غلام : عرضم به حضورتون واسه کاری اومدیم اینجا (نوار چسب را جابجا میکند)

مدیر (کراواتش را مرتب میکند) : در خدمتم ، بفرمایید (نوار چسب را برمیگرداند سر جایش)

حشمت :زاس میگه مهنّتس ، آروم باشین ، بنده که داشتم با منشی تون لالالالالالالال (متوجه میشود که حرفش بد

بوده،زود جمع و جورش میکند) وگاس ، لاس وگاس ، داشتیم با منشی راجب هتل های لاس وگاس صحبت

میکردیم که شما تشریف آوردین (هل شده و سکوت میکند و خجالت زده زود برمیگردد سر صندلی مینشیند)

سالم : (با عصبانیت)درست حرف بزن ابله ، اینجا اداره س

حشمت : مگه مو گفتم طویله س، دونم اداره س، بعدشم مگه داخل اداره مدیر با منشیش

غلام : (پشت سر هم سرفه میکند که حشمت حرفش را ادامه ندهد)

مدیر: اولاً که مهندس نه و مهندس ، دوما کارتون رو بگید بنده وقت زیادی ندارم

غلام : بله جناب مهندس ، راستیش کار ما

مدیر : مهندددددددس.

حشمت : (با تمسخر ادایش را در می آورد) مهندددددددس

مدیر : بله

حشمت : (خیل جدی و محکم و سریع) درو بواندس

مدیر (عصبی و کلافه) : خیلی خب ، بفرمایین ، امرتون

غلام : بله بله جناب مهندس ، والا

مدیر (کلافه و عصبی) : مهندس جانم ، مهندس

سالم : بله همون که خودت میگی ، مهندس ما اومدیم برای ... (تلفن مدیر زنگ میخورد مدیر جواب نمیدهد) عرض

کردم که ما اومدیم برای (دوباره تلفن زنگ میخورد) عرض کردم اومدیم برای ... (دوباره تلفن زنگ میخورد)

زهرمار بزنه این خطوط ارتباطی

حشمت : اصلاً خودم میگم ، کوکا ، یعنی جناب مهندس

مدیر: مهندس آقا

غلام : همون مهندس

مدیر: م ه ن د س ، تکرار کن آقا ، م ه ن د س

حشمت : (حوصله اش سر میرود و کلافه) بابا آقا مدیر ، ما اومدیم سی استخدام .

مدیر : چی ، استخدام چی ، استخدام چه موقع ، حالتون خوبه ؟ فکر کنم دیشب شام زیاد خوردین آره ؟

حشمت : جاتون خالی ، او تماته با پیاز ، بو کن بو کن (دهانش را جلو میبرد و هه میکند)

مدیر (عصبی ، بینیش را میگیرد) : گفتم که دوستان عزیز ، استخدامی درکار نیست

غلام : نه کوکا ، ما بوبامون فوت کرده (همگی گریه میکنند)

مدیر : خب خدا رحمتش کنه ولی این چه ربطی به استخدام داره ؟

حشمت (با گریه) : سالم بهش بگو

سالم (با گریه) : غلام تو بگو

غلام : نمیتونم ، خودت بگو

سالم (جدی ، گریه اش را قطع میکند): آقای مهندس پدرما کارمند رسمی شرکت نفت بود

مدیر : ا چه جالب ، پدر منم کارمند رسمی شرکت نفت بود

حشمت : ایول ، پ معلوم شد سرچشمه خانوادگی بوده

سالم : جناب مدير پدر ما فوت شده

مدير : خدا رحمتشون كنه ، ولى گفتم كه ، آقاى محترم متاسفم استخداى نداريم
(هرسه همزمان خيلى جدى با مدير حرف ميزند و اورا كلافه ميكنند)

مدير (با عصبانيت) : يكي يكي حرف بزنييييييين

سالم : آقاى مهندس طبق لايحه دوفوريتى مصوبه دولت در تاريخ هزار و سيصد و اند ، پس از مرگ كاركنان رسمى
شركت نفت يكي از فرزندان مرحوم ميتواند بجاي اون استخدا و مشغول بكار شود
مدير : خيلى خب حالا، پدرتون كى بوده ، اسمش چى بوده ؟

سالم : فاضل فاخرطاهرشاكرنادريان پور

مدير : جانم ؟ لطفا يه بار ديگه

غلام : كوكا فاضل فاخرطاهرشاكرنادرين پور

(مدير با حالتى كه متوجه نشده با دست اشاره ميكند كه تكرر كنين)

حشمت : فاضل فاخرطاهرشاكرنادريان پور

مدير : آهان ، حالا فهميدم، آقاى ظاهر حاضر باقربان پور، خب اينو از همون اول ميگفتين

غلام : راست ميگه كوكا خو از همون اول آخرشو ميگفتى

حشمت: نه الاغ از آخر اولشو ميگفتى

مدير : خيلى خب ، لازم نكرده ادبياتتون رو به رخ من بكشيد ، قانون گفته يك نفر و طبق قانون عمل ميشه ، فقط
يك نفر شما مشمول اين قانونه ، كدومتون هستيم

حشمت : بله ۱۰۰٪ ، همه ي ما ميدونيم كه كارها قانونى انجام ميشه ، آقاى مدير ، هر سه ما يكي از فرزندان بواا
هستيم

مدير : مثل اينكه متوجه نيستين ، گفتم فقط يك نفر

سالم : بله بله جناب مدير، درسته ، شما عرض كرديد ، من در خدمتم

غلام : چى چى و بله بله من در خدمتم ، نميدونم چرا اين روزا ملت فقط ياد گرفتن من من كنن ، آقاى مدير كوكا
من در خدمتم

حشمت : ايناراس ميگن جناب مدير ، هردو تو خدمتن ، من آماده م واسه استخدام

مدير : اى واى گير عجب آدمى احمقى افتادم

سالم: خودت گير عجب آدمى احمقى افتادى

مدير: اصلا ما نيازى به كسى نداريم در ضمن ، تا اونجايى كه بنده ميدونم پدر شما قبل از فوتش بازنشسته شده بود
غلام : كى اينو گفته كوكا ؟

مدير : منن

غلام : بيا همينو كم داشتيم ، اين مريضى به همه سرايت كرده ،ديگه حتى مدير يه اداره و مسئول استخدام هم من

من میکنم ، آقای مدیر خواهش میکنم ، شما دیگه چرا ، از شما بعیده برادر من ؟
حشمت : میگم مهنّس تکرار کنین ، گفتین کی گفته ؟

مدیر : مننن

سالم : غلط کرد من ، بیخود کرد من

مدیر: ای وای خدا دیوانه شدم

حشمت : (باتمسخر)شما از قبل دیوونه بودی ، بی زحمت ننداز گردن ما که گردنمون بومیگیره(به خودش آمده وجدی) فقط یه چیزی،گفتی که پدر ما قبل فوتش باکی نشسته

مدیر : عزیز من پدر شما با کسی ننشسته ، بازنشسته شده

غلام : میگم حشمت ، بوبا جدیدا زن نگرفته بود ؟

حشمت : خدا نکنه زن گرفته باشه ، اگه اینطور باشه اونوقت طبق او تحقیقات بود که گفتم ، اونطوراگه زن جدیدش فرزندى داشته باشه ، اون فرزند لایق استخدام میشه

سالم : احمق ، بازنشسته ، تکرار کن ، بازنشسته ، یعنی دوباره نشسته

حشمت : کجا نشسته

غلام : آهان از اول آخرشو میگفتی جایی ننشسته، مدت خدمتش توشرکت تموم شد

سالم :مهندس، بنده سوال کردم و تحقیق کردم ،این قانون شامل بازنشسته ها هم میشه

مدیر: ای خدا ، کلافه م کردین ، بابا استخدام به این سادگی نیست که مراحل و قوانینی داره

حشمت : اگه ممکنه واسه ما از بعد مرحله نسبت فامیلی رو بگیرین ، چون ما اینجا فامیلی نداریم

مدیر : فعلا بشینین تا من یه آزمونی بگیرم ببینم کدومتون بدرد میخوره ، ببینم آقا شما سمت چی بود ؟

غلام : کوکات غلام فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : شما ؟

سالم : سالم فاخرطاهرشاکرنادریان پور

حشمت : البته جدیدا خراب شده ، هی کرم میریزه (سالم نگاهی خشمگین میکند)

مدیر : شما؟

حشمت : حشمت فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : این فامیلی همه ش مال خودتونه

غلام : پ ن پ کوکا ، نصفش مال دختر همسایه مونه

مدیر: خب جناب غلام فاخر طاهر شاکر نادریان پور، شما سابقه داری ؟

غلام(با خودش): خاک تو سرم کنن ، حفاظت اطلاعات به اداراتم آمار میده ؟ چقدر قویه ، کی فهمیدن که مو

سابقه دارم ، (روبه مدیر) والا سابقه که دارم ، ولی نه خیلی

مدیر : مدرکت چیه ؟

غلام : کوکا مدرک ندارم ، بدون مدرک ثابت میکنم

مدیر: چی رو ثابت میکنی ؟

غلام : اینکه تو کروکی ۵۰ به ۵۰ بود و فقط چون افسره آشنای طرف بود من مقصر شدم و چون پول دیه رو نداشتم رفتم داخل ، ولی به جز سابقه ، تخصصم دارم

مدیر : خیلی خب تخصصت چی هست ؟

غلام : کارهای فنی انجام میدم ، جای شما خالی پنج سال تو ژاپن بودم اونجا تو کارهای فنی حرفه ای شدم یعنی الان واسه خودم کمپلت یه آموزشگاه فنی حرفه ایم

مدیر: مثلاً چه کاری ؟

غلام : مثلاً (یک صندوق روی میز است که قفلی دارد و غلام سیمی از جیب در می آورد و با آن ور میرود)

مثلاً (این قفل رو ببین ، آآآ آهان ، هوووووم ، بفرما (قفل را باز میکند)

حشمت : آفرین گئووو ، آفرین

غلام : نوکرم چاکرم کوکا مو متعلق به شرکت نفتم

مدیر : (با عصبانیت در صندوقچه میبندد) خجالت بکش آقای عزیز ، اینم شد تخصص ، واقعا که ، نفر بعدی آقای

سالم فاخر طاهر شاکر نادریان پور شما مدرکت چیه ؟ تخصصت چیه ؟

سالم : بله بله ، بنده فوق لیسانس کشاورزی

غلام : دروغ میگه کوکا این فوقش لیسانسه

مدیر : تو چه شاخه ای ؟

حشمت: در شاخه کرم ریزی

مدیر : بله ؟

سالم : کرم ریزی

مدیر : آقای محترم اینجا اداره س ، این چه برخوردیه دوست عزیز ، ادب رو رعایت کنین

سالم : بی ادبی کجا بود ، بابا ما کرم ها رو بصورت شیمیایی پرورش میدیم که اونها تو زمینهای کشاورزی طی

پوروسه چندماهه تولیدکود میکنن که این کود باعث میشه محصولات چند برابر بشن

حشمت : آفرین آفرین سالم کرمو

غلام : احسنت کوکا احسن

سالم : خواهش میشه خواهش میشه ، نوکرتونم

مدیر : خب اینو از اول بگو ، خب جناب حشمت فاخر طاهر شاکر نادریان پور

حشمت (با فریاد به حالت خدمت سربازی): الله (غلام و سالم هم بلند میشوند و احترام نظامی میگذارند)

مدیر : بشینین (هر سه مینشینند و مدیر رو به حشمت) شما پاشو (همه دوباره بلند میشوند) شما بشینین شما

پاشو

حشمت : جناب مدیر من فکر میکردم بشین پاشو فقط تو خدمته ، نمیدونستم جزو مراحل استخدامی هم هست
مدیر : آقا حشمت ، شما مدرکت چیه ؟

حشمت : آقای مهندس عرضم به خدمتت که بنده فوقش دیپلمیم (لیوان راجابجا میکند)
مدیر : شما تخصصت چیه آقای حشمت (لیوان را سر جایش میگذارد)

سالم (بلند و رو به مدیر) : بز

مدیر(عصبانی) : بله آقا ؟؟؟

غلام : میچرونه ، بز میچرونه

مدیر : خب بگین چوپانه ، این ادا اطفارا چیه دیگه

حشمت : بله بله همین که شما میگین درسته (جای منگنه را عوض میکند)

مدیر : (با عصبانیت منگنه را سر جایش میگذارد) خب دوستان ، چرا قبل از اومدنتون باهم کنار نیومدین که
کدومتون استخدام بشه؟

سالم(همچنان وسایل میز را جابجا میکنند): جناب مهندس ، خب شما الان از تحصیلات و تخصص ما با خبر شدین
و همینطور که میبینید بنده مناسب ترین گزینه هستم

غلام: نخیر نخیر ، اینطور که درست نیست ، ببین مهندس اولاً این داداش ما تو دانشگاه آزاد درس خونده نه دولتی ،
دوماً آمار همه نمره هاشو دارم ، همه ش با پول قبول شده و مدرک گرفته ، شما باید بهتر بدونید که نمونه تغییر
کرده ، الان دوره تجربه س ، کسی که تجربش بالاست و سابقه داره میتونه مفیدتر باشه ، پس من گزینه اصلی و
مناسبی هستم

حشمت (همچنان وسایل میز را جابجا میکنند): جناب مهندس کاملاً راست میگه ، ایشون سابقه داره خیلی هم داره
از نوع خوبشم داره ، کیف قاپی و زورگیری و پخش مواد ، چندماه پیشم بعد از ۵ سال از زندان آزاد شده ، پس
مطمعنا مناسب این شغل نیست و از اون جایی که این برادران مشکلاتی دارند بنده مناسب ترین گزینه ام
مدیر (با تعجب رو به غلام) اما ، اما تو که گفتی

سالم : راست میگه جناب مدیر ، حشمت مناسب استخدام هستن

مدیر : جدا ، چطور به این نتیجه رسیدین ؟

سالم : غلام تو بگو

غلام : درست میگن ، فقط باید قبلش یه کاری کنین

مدیر : چه کاری

سالم : یا باید دور همه ی خانمهایی که در اداره مشغول هستند سیم خاردار بکشین ، یا باید همشون رو زودتر شوهر
بدین ، چون احتمالاً در غیراینصورت با مشکلات عدیده ای از جمله بروز مشکلاتی در تنظیم نظام جمعیتی کشور

روبرو میشین

مدیر : بله آقا ؟؟؟

خانم بیاتی : ممنونم ، با اجازه ، فعلا (بهمراه منشی خارج میشوند)

غلام : یعنی این ؟؟؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

سالم : یعنی دیگه ما ، تمام

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

حشمت : خلاص ؟؟؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

حشمت : یعنی بریم ؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

سالم : مطمئنی ، بریم ؟؟

مدیر : (با سر اشاره میکند) بله

(موزیکی سنگین و غمگین شنیده میشود ، ترجیحا ساز دهنی ، و هر سه بترتیب قد و باحالتی افسرده خارج میشوند)

(مدیر با موبایلش شماره ای میگیرد و پاهایش را روز میز و روی هم میگزارد و با خنده حرف میزند)

مدیر : علو ، سلام عزیزم ، چطوری ، خوبی ، میگم دیروز (کم کم صدایش در موزیک فید میشود و صحنه تاریک میشود)

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(پرده باز شده و موزیکی زیتدا شنیده میشود ، ما باز صحنه ابتدایی رو میبینیم که هر سه در اتاق خواب هستند و در ابتدا هر سه کنار هم در یک خط نشستن و زانوهایشان را با حالتی غمگین جمع کرده و در بغل گرفتن و بدون اینکه دیالوگی بگویند میخوابند)

غلام : (حشمت را صدا میزند)حشمت ؟؟؟

حشمت: بله

غلام: سالم ؟؟؟

سالم : بله

غلام:بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههههه

غلام : خوابین ؟؟

حشمت و سالم : نههههههههه

غلام : خواب و بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نههههههههه

